

میلاذ کامیابیان

عصر کاتب

بگو اگر دریاها برای کتابت کلمات پروردگارم مُرکب شوند
خشک خواهند شد پیش از آن که کلام خدا پایان یابد
هر چند همانند آن دریاها را به آن بیفزاییم.
(کهف، ۱۰۹)

با دست‌های اسلیمی‌ها را چگونه بنویسم،
انگشت‌هایش، و انگشت‌هایش متورم از آمدش حرف،
چکه‌چکه حرف، صامت، هزار صامت، مصوّت، کلام،
با آرنج‌هایش
پا تا آرنج‌هایش آستین زده بالا تا آرنج‌هایش
لخت، رگ‌کرده، عور، زیر گنبد کبود
کاتب نشسته بود در دخمه‌ی موروثی‌ش
چانه‌اش را می‌خاراند

در خیال حرفکی معدوم.

کاتب نشسته هنوز بود
چشم در چشم نور
نورِ قطره‌قطره چکیده از حفره‌ها، از دیوار،
از کاشیِ غرناطه، از رف،
از پنجره‌ی اندلس، از گنجه‌ی مغربی، از سقف،
بر فرش،
فرش فاحش فارسی،
نشسته هنوز بود
نور به دام افتاده‌ی مضطرّ.

وان دم که خش‌خش غمّاز چادر
خاک را به گوش شنیدنی می‌آرد
شقیقه‌اش تابستانی، متبسم،
پلک‌هایش منقبض از مژه‌مژه بارش نامرئی‌الفاظ،
و حروف اَبجد هَوّز حُطی سَعَفَص...
رشته‌رشته در تجلی از لابه‌لای رگ‌هایش، مشوّش،
می‌نویسد.

همچون سرداری نامطمئن از پیروزی، از مرگ،
سان می‌بیند از صف پرخم و پیچ کلمات، عشوه‌گر.
پس به روی پوست سایه کرده کاتب
به روی پوست سایه کرده کاتب
و نوک قلم
از خاک و خاطره معطر
خاک و خاطره معطر

عصر که می‌رسد
نور در دوات حل شده
و نقش‌های ربّانی
جهان را نوشته‌اند.

سینا مشایخی

...

بر دامن خمیری نانوا
بر دهان کُرک‌های آردی‌اش
که چشمان و گلو را می‌سوزاند...

...

من در یک لحظه‌ی تفکرم
من در همانم، عطرِ حرفِ تو
که می‌درخشد دورِ غریزه‌ام...

در تو
انگار میان گوش گربه
چیزی که ترسناک است
و پرده‌ای معلق که
مرگِ تو را نبض می‌زند...